

آرزوهای بی هدف



به قلم: آمنه تقدی پور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



آرزوهای بی هدف

سروده
آمنه نقدی پور

سرشناسه	: نقدی پور، آمنه، ۱۳۶۷ -
مشخصات نشر	: اصفهان: فرهنگ مردم، ۱۳۸۸.
شابک	978-964-188-025-7
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۱۴
رده بندی کنگره	۱۳۸۸ خ ۷۳۶۳ ق / PIR ۸۲۶۲
رده بندی دیویی	: ۸ / ۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۸۳۴۸۵۴

شابک: ۷-۰۲۵-۱۸۸-۹۶۴-۹۷۸-978-964-188-025-7 ISBN:

برگرفته از کتاب خفته ای بر مزار عشق
سراینده: آمنه نقدی پور

آرزوهای بی هدف



توی یک تُنگِ بلور

میونِ شن های ریز

کفِ دلواپسی هاش

توی تنگیه فضاش

بینِ اکسیژنِ درد

تویِ زندونِ هواش

یه ماهی گیر و اسیر، از همه زندگی سیر

می پَره گاهی بیرون

می زنه تقّی به تنگ، به در و دیوارای شیشه ای هی تن می کوبه

با حبابا می کشه رو تن آب

نقشِ حسرتها ی ریز



دو تا چرخ توی قفس، می زنه چند تا نفس

گیج و سر گشته می شه، روز به روز خسته تر از روزای قبل

رو لباس نغمه ی آب، تو هوا اما اسیر، از همه زندگی سیر

تو هوا پر می کِشِه، می پَره کنجِ اتاق



تو اتاق اکسیژن بالا و پائین می پرن، از توی پنجره ها

از تو برگای گلا



دست به دست می دن و رو لبهای ماهی می شینن

ماهی بالا می پره، تو هوا چرخ می زنه

می گه: کاش پر می زدم تو آسمون

من یه ماهیه اسیر، زندونم تو دل آب

ندارم شادی و خواب

یهو خواست از خدا که اوج بگیره توی هوا

توی یک لحظه ای شد، مرغی از عشق و وفا



تا اومد پر بگیره، پرشو آدمی زد

یهو افتاد روی فرش، تنگِ تنگ رفت توی خواب

توی اغما دو سه روز، بعد از اون حال خراب

خودشو دید تو قفس، بی رفیق، بی یار و کس

خو گرفت با یه هوس، که بریزه غماشو توی صداس

نوک می زد رو میله ها، پر می کوبید تو هوا



پس می زد دونه ها رو از تو قفس

اعتصاب کرد نخوره آب و غذا

خسته شد از همه تقدیر و قضا

توی آوازِ غمش گفت که نمی خوام آدما، بگیرن آزادیمو

با غم آواز و هوار، از خدا خواست یه نگار

اما فکرش رو که کرد، قفسو دید جای تنگ

شد واسش آرزو ننگ، با دلش دعوا و جنگ

تا که افتاد کفِ جاش، تیره شد بخت و نگاش

گفت خدا: آرزو کن، هر چی می خوای دیگه باش

مرغِ عشق آرزومند توی دلش آرزو کرد

میونِ آرزوهاش جست و جو کرد

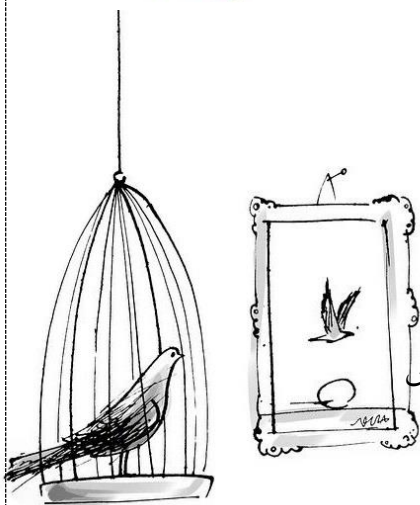
من می خوام چابک و تیز برم از کوه و کمر

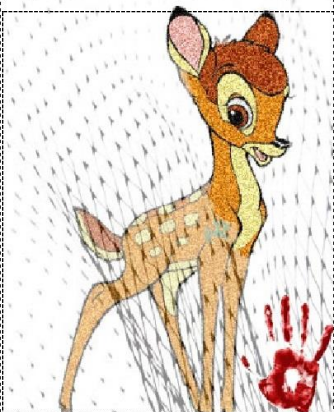
تو دلِ دشت و دمن

گم بشم یه گوشه از جایِ زمین

نمی خوام توی هوا پر بزنم، تا بگیره چشم بشر بال و پرم

بزنه سنگ به سرم





آره کاش آهوی چابک بودم و هم پای باد

نرسه به خاکِ پام آدمیزاد

مرغِ عشق چشماشو بست، تو قفس خیره نشست

یهو شد آهوی دشت، همه جا تنهایی گشت

باور آزادی داشت آهو رو دیوونه می کرد

بین دو تا کوه هشت، رفت و یک لحظه نشست

یهو دید سایه‌ی شیر، باز از این زندگی سیر

پا شد و خیز زد و رفت، شیر و آهو به گریز ...

هی نفس می زد و یادش به همه بختِ سیاش افتاد و گفت :

عمرِ من سر رسیده، لحظه های بودنِ من دیگه به آخر رسیده

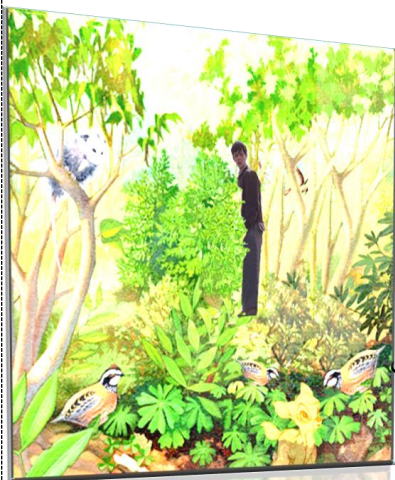
تو همین فکر و خیال، خودشو دید توی دام

توی یک دامِ بزرگ، نه پلنگ، نه شیر و گرگ

پای آدم بارِ دیگه توی دنیاش شده باز ...

شده باز حادثه ساز

گیج و مبهوت به تمومِ آدمای خیره و رنجور و حزین



می گه با لحنِ غمین، بختِ من نحسه همین

آدما آهوی در بند و به زندون کشیدن

تو نمایشگاهِ سیرک، آهو شد اسبابِ دلگرمی و سرگرمی خلق

خسته شد آهو از اون آدمای بی دل و دین

نه می خورد خورد و خوراک

نه دیگه آرزو داشت، مرگشو از خدا خواست

روز به روز لاغر و افسرده و زرد، آدما ترسیدن و

فکرِ خلاصی به سرِ آدما زد !

اگه اینجور بره پیش می شه که بد

می مونه لاش و جسد،

باید از تن ببریم اون سرِ طناز و ملوس

گوشتشو واسه عروسی بخوره تازه عروس

نافه‌ی بی مثلش وارد بازار بکنیم

مشکِ خوشبو بسازیم مردمو دل زار بکنیم

توی صنعتِ ببریم پوستِ لطیفِ بدنش

دلِ هر عاشقی سرگشته بشه از دیدنش



چرا من آهوی سرگشته باشم؟!
چرا آدم نباشم اشرف عالم نباشم
آره آدم خودشه!!!

آهو وقتی زیر تیغِ آدما خوابیده بود، جانشو از خدا خواست

واسه یکبارِ دیگه فرصت بودن رو گرفت

آهو گفت: من واسه چی آهوی سرگشته باشم؟

چرا آدم نباشم؟ اشرفِ عالم نباشم؟



آره آدم خودشه، اونیکه قدرت و نیرو داره و

می شکنه بال، اونیکه می گیره جون، می ندازه تو زندونِ تنگ

می سازه تنگِ بلور، می گیره لذت و شور

تا که اون چشماشو بست، دید یهو داره دو دست

اما از شانسِ بدش، شد یه زنی

که اسیره توی وضعیتِ سخت

شوهرش بد نظر و بد دل و دین

بینشون فاصله بیداد میکنه

جوون، اما پیرِ پیر، از همه زندگی سیر

خواست بره چرخ بخوره جایی به دور از غم و جنگ

بیرون از چارچوبی که ساخته براش شوهر اون



یهو تو چارچوبِ در، مردی از جنسِ خطر

کجا؟ تنها؟ چرا؟ هی !

با کی وعده؟ بگو کی؟

واسه چی شیک پوشیدی؟

واسه چی تنها می ری؟

پس اجازت کجا رفت؟

بی حیا جلدی بمیر !



زیر آزارای اون، می شه مست و نیمه جون

داره هی جون می کنه، می گه مهلت خدا جون

چرا من یک زن تنها شد مو؟ آخه چرا مرد نشدم؟

خدا گفت: هفت دفه فرصت داری و چار دفه شو کردی تباه

فکراتو خوب بکن و آرزوی پنجمتو تجربه وار از روی تجربه هات آرزو کن

توی احوالِ خرابِ بینِ آزار و عذاب

گفت: می خوام مرد باشم و مطمئنم آرزوی آخرمه

نمی دونی که چه فکری آخه توی سرمه

قول می دم ظالم و طماع و ستمگر نباشم

چشاشو از زور درد بست و پر از ولوله شد ...



تا که باز کرد چشاشو دید شده مرد

اما مردی روی ویلچر، فلج و پنچر و زرد

تا که زن بود، اسیر شوهر بد حالا هم مردی اسیر غم و درد

شاکی شد از خدا و لعنت و نفرین به خودش

که چرا تقدیر من شوم و بی شانسم و بخت؟

خدا جون! قدرت یک مرد و می خواستم !

ظاهرم مرد ولی، کم زور و بی قدرت و پست

جون می خوام واسه ی چی؟

کاشکی بی جون می شدم،

سنگی تو آب می شدم،

همره و هم پای آب، می زدم سر همه جا

می شدم سنگی و سخت

می شکستم پای بخت

من می خوام مثل یه سنگ، کف رودخونه بشم



چشاشو بست و خوابید یهو دید خیسِ تنش

رونده شد درد و طَنش

آره! اون سنگ شده بود، همره و هم پای رود

همه جا با دل شاد، می شنید زوزه‌ی باد

از گذشته اش برید و از غماش شست دل و یاد

روزگار خوشی داشت، اما زیبایی اون، آخرش شد یه بلا

چونکه بود سنگِ طلا

یه روزی تابشِ اون خورد به چشمِ آدما

حالا این بار آدما، اونو کردن تو دما

هی سوزوندن تنشو، زنده کردن غمشو

شد یه انگشتر زرد، تو دلش گفت با یه درد :

چرا بختم سیاهه؟ کجای کارای من اشتباهه؟

تو همین لحظه ها دید توی انگشتی ظریف،

پیش چارپنج تا حریف می شینه برق می زنه

می شه اسبابِ غمیش، می کنه قلبا رو ریش





زن به هر جا می رسه تبلیغ و تحسین می کنه :

عیارش خیلی بالاس، جونِ تو خیلی طلّاس،

می گه شاهکارِ خداس،

می ذاره درس و کلاس

یه روزی دستِ قضا می شکنه اون حلقه‌ی زرد

شوهرِ زن می گه غصه ات نباشه

نوشو واست جور می کنم

یکی بهتر واستون تور می کنم

حلقه بارِ دیگه تو دستای زرگر می شینه

می ذارن آب بشه تا که بسازن حلقه‌ی نو

حالا باز ولوله و هلهله توی دلِ اون بر پا می شه

خدا این بار می گه: این آرزوی آخرته

تصمیم آخر رو بگو

یه کمی فکر می کنه از ته دل داد می زنه :

ماهیه زشت،

که نگیره چشم هیچ آدمی زیبائیه من



نه می خوام ماهی زیبا بشم و خونه‌ی من تُنگِ بلور

نه می خوام کنج قفس آواز حسرت بخونم، چون یه مرغم پر از عشق

نه می خوام آهوی مشکین بشم و تکه تکه ام بشه اسبابِ طمع

نه می خوام یک زن زیبا بشم و قریونِ بد بینی های شوهر بد

نه می خوام مرد باشم و مردی اسیرِ غم و درد

نه می خوام سنگ طلا باشم و توی کوره ها داغ بخورم

من همون ماهی می خوام باشم و اما ماهیه زشت و سیاه ...

که نگیره چشمِ هیچ آدمی زیباییه من

آرزوی آخرش شد رو به راه ...

ماهیه زشت ولی خوشبخت توی رؤیاها رها،

می پرید بالا و پائین، همه جا سر می کشید

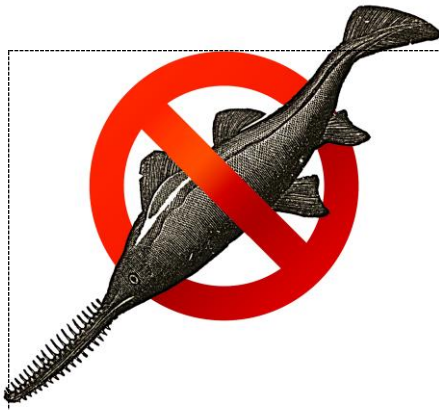
حالا از دریا و اقیانوس و دنیا می گذشت

می گذشت و بی هدف روز و شباش طی می شدن

باور آزادی داشت ماهی رو دیوونه می کرد

خدا هم محک زد اون ماهی رو گفت :





توی اون منطقه‌ی ممنوعه پاتو نداری

از همین محدوده پاهاتو فراتر نبری

یه معما یه سؤال:

آیا ماهی می تونست روی دلش پا بذاره؟

هوسِ آزادی رو توی وجودش بکُشه؟

اونیکه تشنه‌ی آزادی بود و هفت دفعه شاکی واسه اون

می تونست دست بکُشه از هوسِ آرزوهاش؟

آرزویی که واسش هفت دفعه مُرد؟

تو قفس، تو شیشه‌ی سردِ عبث ...

تو حریمِ یه خونه، چارچوبِ دیوارای درد ...

میونِ دامِ شرارتهای خلق ...

وسطِ وسوسه‌ی یک زنِ مست ...

تو دلِ حادثه‌ای رو به زوال، هیبتِ مرد ...

این همه رفت و گذشت تا بشه محدود و اسیر؟ !

دوباره شاکی شد از خط و نشون

عقلشو پاسوز قدرت طلایش کرد و

روی حرف خدا حرف زد و گفت :

من پُرم از هوسِ هر شر و شور

می شناسم صیادا و طعمه و تور

کردم از هر جای این دریا عبور

اگه دل می گه برو ترسی از این موجای وحشی ندارم

تموم آبزیا از هیبت من رم می کنند

در فرارن همه از دندونای ممتدِ من

مته آرّه می بُرم هر سری که فکر تباهیمو کنه

آره من ترسی ندارم، آخه من اره‌ی برنده‌ی دریای توام

آرّه‌ی ماهیای ریز و درشت

قدرتی بالاتر از قدرت من نیست به خدا

اونکه شاکر بود و برگِ برگِ وجودش رو درختِ آرزوش سبز و سترگ

شد با یه قدرتِ کاذبِ برگِ زردِ یه غرور

تموم برگای رؤیاش با خزون خشک شد و زرد



رو به روی خدا ایستاد و غرور عقلشو برد

خدا هم گفت: که برو هر جا می ری، اینم از آزادیِ آخر عمر

رفت و سر زد همه جا ماهیه طرد

تا یه روزی ز خط ممنوعه رد شد بی هواس

رفت به جایی که پر از وسوسه بود

گفت چقدر بی خطرهِ موجای اون

آخ که از جاذبه هاش مسته وجود

تو زوایای غریبش که نشست

خیره در این همه زیبایی فرو

گلای سنگی و ماهی های ناز

تو وجودش یه دفعه وسوسه شد

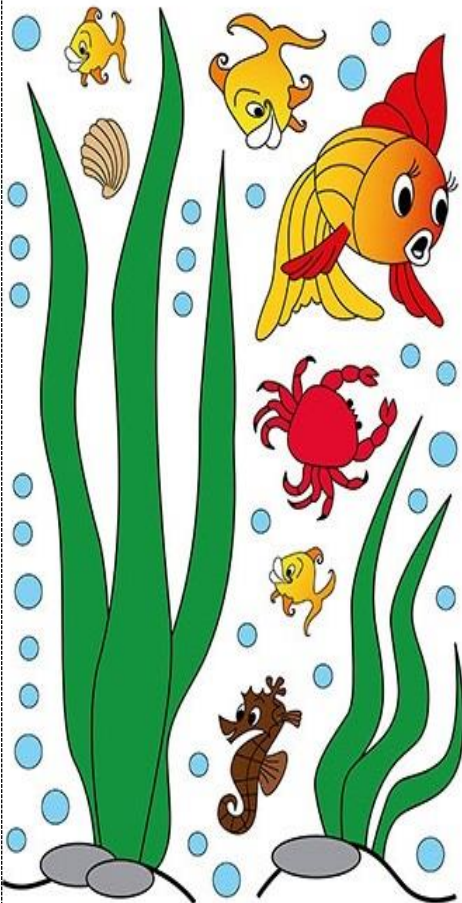
خزه و مرجان و لاک پشت و صدف

پر شد از جاذبه و شور و شعف

دو به دو ماهیه های قرمز و زرد

همه جا سر زد و بی ترس و ابا

نمی دونست که داره می ره کجا !



تو همون دم با یه موجود عجیب روبه رو شد

لرزه افتاد تو وجودش

کیه؟ اینجا چی می خواد؟

اوف چه ترسناکه خدایا

نفساش دونه به دونه بازم احساسِ خطر، طرفش بود چه قَدَر

چشمِ اون موجودِ ترسناک یهو افتاد رو تنِ اره ماهی

با هوس رفت تو نَخِش گفت زیر لب :

باز یه ماهیه لذیذ ...

ماهی دید تو دهنش دندونای درهم و تیز

تو همین بحبوحه ها، توی سرِ ماهی پرید

تمومِ گوشت وجودش رو درید

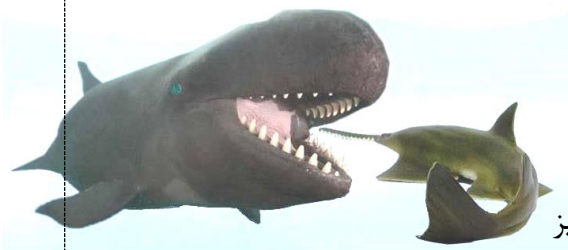
تموم تجربه های ماهی رو، توی همون لحظه خرید

ماهی هم چوبِ نفهمیه خودش خورد به سرش

ناسپاسی و غرور عقلشو دود کرد تو هوا

خودشم رفت توی چنگالِ هوس

این دفعه بخت و قضا تقدیر و قسمت نشدن پاگیرِ اون



بلکه قدرت اونو کرد مستِ غرور

از جهالت ها گذشت ...

از زلالت ها چشید ...

از اصالتها برید ...

رو کتابِ تموم تجربه هاش خطی کشید

تا یه خط تجربه پیدا کنه باز

اما ناکام توی اون تجربه موند

هفتا فرصت، واسه اون هشتا نشد

مهلتاش ته کشید و عمری که بهتر می تونست باشه نشد

یه نهنگ تو دلِ دریا گاهی داستانِ غریبی تو گوشِ موجای دریا می خونه

یکی بود، اما نبود ...

مصلحت ...

تنگِ بلور ...

دربای شور ...

زور و غرور ...



هفت خانِ رستم را عبور ...

کنجِ قفس ...

آهوی دشت ...

خو نه ی تنگ ...

مردِ علیل ...

سنگِ طلا ...

درد و بلا ...

چشمای کور ...

آرزوهای بی هدف ...



بیوگرافی آمنه نقدی پور

آمنه نقدی پور کارشناس زبان و ادبیات فارسی، شاعر، نویسنده و ترانه سرا، نویسنده کتاب های "بید و مجنون" و "خفته ای بر مزار عشق" می باشد شایان ذکر است این هنرمند عزیز از دوازده سالگی رسماً شعر و نویسندگی را آغاز کرد و کتاب "بید و مجنون" شامل شعرهای ۱۲ تا ۱۶ سالگی ایشان می باشد و کتاب "خفته ای بر مزار عشق" که شعرهای ۱۷-۱۹ سالگی کتاب منتخب جشنواره دانشجویی دانشگاههای پیام نور استان اصفهان می باشد. علاقمندان به دیگر آثار آمنه نقدی پور می توانند به وبلاگ و اینستاگرام ایشان مراجعه کنند.

آدرس وبلاگ آمنه نقدی پور: www.hedyeyemahtab89.blogfa.com

آدرس اینستاگرام آمنه نقدی پور: @Amaneh_naghdipoor